

موضوع: الحجج العقلية / الظواهر / قواعد في الأوامر

کلمات قدما در اجزاء

استدلال «شیخ مفید»^۱:

مرحوم «شیخ مفید» در کلام خود برای «اجزاء» (کفایت عمل) چنین استدلال کرده است که امثال «علی وجهه» (انجام عمل به شکل صحیح آن) موجب سقوط آن امر می شود؛ زیرا شارع از امر خود چیزی جز امثال «علی وجهه» نمی خواهد. وقتی همان انجام شد، پس امر ساقط شده است. دیگر وجهی ندارد که بگوییم آن عمل مجزی (کفایت کننده) نیست. این، استدلال «شیخ مفید» است.

استدلال «سید مرتضی»^۲:

«سید مرتضی» گفته است که ما در شرع دلیلی برای وجوب اعاده و قضا نمی بینیم، مگر اینکه همان امر اولی امثال نشده باشد، اگر در وقت امثال نشود، موجب اعاده است و اگر در خارج از وقت باشد، چون فوت شده، موجب قضا است. فرض این است که آن امر اولی به وسیله این امر ظاهری امثال شده است، چون فرض بر این است که اتیان مأمور به «علی وجهه» صورت گرفته، سپس خلاف واقع بودن آن آشکار شده است، وقتی عمل انجام و امر امثال شد و ساقط گردید، دیگر چه دلیلی برای وجوب اعاده و قضا باقی می ماند؟

استدلال «شیخ طوسی»^۳:

«شیخ طوسی» می فرماید: آن امر اولی و واقعی، آیا «جُزاف» (بیهوده) بوده یا دارای مصلحت؟ حکیم که امر بیهوده نمی کند؛ پس مصلحتی داشته است. یک مصلحت مُلزمه ای بوده که اتیان این صلاة (نماز) و امثال این امر به صلاة یا صوم (روزه) یا هر چیز دیگری را واجب کرده است. واجبات و فرائض مصلحت داشته اند. آن مصلحت مُلزمه را اگر شخص با اتیان مأمور به «علی وجهه» انجام دهد، آیا آن مصلحت را ایفا نکرده است؟ ایفا کرده است. فرض این است که او حکمتی را که در آن امر بود، انجام داده است؛ یعنی با انجام و امثال آن عمل، مصلحت حاصل شده است. وقتی مصلحت حاصل شد، دیگر معنا ندارد که

۱ التذكرة بأصول الفقه، الشيخ المفيد، ج ۱، ص ۳۰.

۲ الذريعة إلى أصول الشريعة، السيد الشريف المرتضي، ج ۱، ص ۱۲۱.

۳ عدة الأصول، الشيخ الطوسي، ج ۱، ص ۲۱۲.

بعد از کشف خلاف، دوباره آن مصلحت را حاصل بکند؛ این ممکن نیست. در قضا هم همین طور است؛ زیرا آن مصلحت واقعی فوت نشده، بلکه حاصل و تحصیل شده است. این، استدلال «شیخ طوسی» است.

استدلال «علامه حلی»^۴:

استدلال «علامه» این است که اعاده، "تحصیل حاصل" و امری محال است. ایشان با توجه به تقریبی شبیه به کلام «شیخ طوسی» می فرماید: وقتی مصلحت واقعی حاصل و تحصیل شد، اگر بگویم امتثال امر واقعی پس از آن امتثال ظاهری باز هم واجب است، این به معنای "تحصیل حاصل" است و "تحصیل حاصل" امری محال است.

کلام «علامه»: **«بَلِ الْأَمْرِ يَفْتَضِي الْأَجْزَاءَ عَلَى مَعْنَى خُرُوجِ الْمُكَلَّفِ عَنِ الْعَهْدَةِ مَعَ الْإِثْنَانِ بِالْمَأْمُورِ بِهِ عَلَى وَجْهِهِ، وَإِلَّا لَكَانَ إِمَّا مُكَلَّفًا بِالْمَأْتِي بِهِ»**. یعنی به همان عملی که انجام داد و مصلحت را هم حاصل کرد، دوباره مکلف باشد. **«فَيُلْزَمُ تَكْلِيفُ مَا لَا يُطَاقُ»**. که ما گفتیم تکلیف به مالا یطاق، یعنی تحصیلی که حاصل شده را دوباره حاصل کن. "تحصیل حاصل" محال است و وقتی محال شد، از طاقت انسان خارج است و نمی تواند محال را به جا بیاورد.

همه اصولیون می گویند: "اجزاء" در داخل وقت معنایش این است که وقتی امر و مأمر به را «علی وجهه» اتیان کردی، این دیگر کافی است از اینکه آن امر را دوباره تعبد کنی؛ یعنی تعبد به اتیان ثانوی؛ لذا می گوئیم محال است.

«أَوْ بَعْضِهِ»، یعنی به غیر آن عمل انجام شده مکلف باشد که این دیگر ربطی به مأتی به (عمل انجام شده) ندارد و از بحث ما خارج است و هیچ کس چنین نمی گوید. این واضح است. **«فَلَا يَتَعَيَّنُ كَوْنُ الْمَأْتِي بِهِ تَمَامًا...»**.

بعد می فرماید: **«... وَلَإِنَّهُ إِنْ اكْتَفَى بِإِدْخَالِ...»** که استدلال می کند به این. بعد دارد که: **«وَاحْتَجُّوا بِوُجُوبِ إِيْتَامِ الْحَجِّ الْفَاسِدِ»**.

یعنی آن کسانی که می گویند مجزی نیست، استدلال کرده اند به اینکه حج، با اینکه فاسد است - یعنی کسی حج را به تمام و کمال «علی وجهه» انجام داده و بعد معلوم شده که فاسد بوده، یا در اثنا عمل متوجه فساد آن شده - با این حال، به وجوب اتمام حج فاسد استدلال کرده اند. آنهایی که گفته اند مجزی نیست، می گویند به خاطر اینکه اگر وسط راه معلوم شد که این حج فاسد است، گفته اند باید حج فاسد را تمام کنی.

^۴ تهذیب الوصول إلى علم الأصول، العلامة الحلی، ج ۱، ص ۱۱۵.

«علامه» می گوید: استدلال ما این است که اعاده، محال و از طاقت خارج است، ولی بعضی استدلالشان این است که اگر کسی حج را انجام می داد و وسط کار متوجه می شد که این حجش فاسد است، شارع به او ایجاب کرده که همان را ادامه بده و حج فاسد را تمام کن. این کاشف از آن است که عمل مُجْزِی است. اگر مُجْزِی نبود، باید استئناف (شروع دوباره) می کرد.

مثلاً اگر کسی وسط نماز متوجه شود که طهارت ندارد یا خللی در عملش هست، اگر امام (ع) بخواهد بفرماید مُجْزِی نیست، می فرماید: از اول بخوان. نصوص زیادی داشتیم که حضرت فرمود: «اشْتَأْنِفْ» (از نو شروع کن). پس بنابراین، در حج واجب، امر به استئناف نیامده، بلکه آمده که همان را ادامه بدهی.

مثلاً در مورد ستر (پوشش در نماز)، اگر باد می زد و غفلتاً پوشش کنار می رفت، آنجا باید ادامه بدهد، یعنی مُجْزِی است و مبطل نیست، پس این دلیل بر اجزاء می شود و در صورت کشف خلاف، همان امثالی که انجام شده، مُجْزِی است.

«وَاحْتَجُّوا بِوُجُوبِ إِتْمَامِ الْحَجِّ الْفَاسِدِ». استدلال آن ها برای اجزاء این است.

جواب چیست: «أَنَّهُ مُجْزِیٌ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْأَمْرِ الثَّانِي وَ غَيْرُ مُجْزِیٍّ بِالنَّسْبَةِ إِلَى الْأَمْرِ الْأَوَّلِ». یعنی نسبت به امر دوم مُجْزِی است، اما نسبت به امر اول مُجْزِی نیست. «لِأَنَّهُ لَمْ يَأْتِ بِهِ عَلَى وَجْهِهِ». چون تا الان عمل را خراب آورده بود. از این به بعد را که انجام می دهد، صحیح است.

«علامه» می خواهد این استدلال را رد کند، و بگوید غایت حرفی که ما می توانیم تأیید بکنیم این است که نسبت به امر دوم باید مُجْزِی باشد. یعنی تا اینجا را فاسد انجام داده، این یک امر داشته. از این به بعد را باید صحیح انجام می دهد. قاعده این است که طبق گفته مستدل، اتیان مأموریه «علی وجهه» مُجْزِی است؟ این از این به بعدش را «علی وجهه» آورده است. علی القاعده باید این قسمت آخری مُجْزِی باشد؛ آن قسمت قبل نباید مُجْزِی باشد.

«علامه» می خواهد این مطلق گویی صحیح نیست. اگر طبق استدلال شما پیش برویم، مدعای شما این است که اتیان مأموریه «علی وجهه»، مُجْزِی است. آیا تا قبل از کشف خلاف، «علی وجهه» نبوده. پس نباید مُجْزِی باشد. فقط از این به بعدش باید مُجْزِی باشد، در حالی که شما مطلق می گوئید.

با این بیان، حرف آنها را رد کرده است. پس نتیجه حرف «علامه» این است که عمل، مُجْزِی است؛ اما نه به این دلیلی که این بعضیها گفته اند، بلکه به همان دلیلی که خود «علامه» آورده، زیرا اگر مُجْزِی نباشد و امر به امثال دوم بشود، این امر، محال است.

این نظر "قدما" و اوایل "متأخرین" ایشان که همان «علامه» باشد. حالا شما کلام «معارج» را نگاه بکنید، تصدیق کرده به اجزاء. «محقق» در «معارج» و بقیه هم همین طور. «فاضل تونی» و دیگران، هر کتابی را شما نگاه بکنید، همه اینها تصریح کرده‌اند به اجزاء.

آن ادله‌ای هم که آوردند و من برای شما نقل کردم، که عصاره مطلب «شیخ مفید» است و «سید مرتضی» و همچنین «شیخ طوسی»، اینها همه ادله‌ای است که هر قائل به اجزائی در بحث اجزاء آورده است. از «محقق نائینی» گرفته تا دیگران، هر قائلی به اجزاء، آن ادله را آورده است. یا باید بگوید که این امر ساقط شده است (اسقاط امر) که اتیان مأموریه «علی وجهه» شده؛ یا بعضی‌ها می‌گویند به این تقریب که آن مصلحت ایفا شده و دیگر معنا ندارد دوباره بیاورد؛ یا باید بگوید اعاده و قضا دلیل می‌خواهد و آن دلیل اولی وقتی امثال شد، دیگر دلیل دیگری برای اعاده و قضا نداریم؛ یا باید بگوید قضا موضوعش فوت است و وقتی آن امثال شد، دیگر فوتی نشده است. کسی دلیل دیگری نیاورده است.

کلام شیخ انصاری^۵

فلذا، مرحوم «شیخ انصاری» که خودش قائل به عدم اجزاء است، گفته جماعتی هم گفته‌اند. عبارت «شیخ انصاری» این است: **«فَذَهَبَ جَمَاعَةٌ مِنْ مُتَأَخِّرِي الْمُتَأَخِّرِينَ...»**. همین جا باید عرض بکنیم که «شیخ»، انصاف را به خرج نداد و کم‌انصافی کرده است، این همه کلام «شیخ مفید» و «سید مرتضی» و «علامه» و همه را ندیده است.

اصولیون ما یک بحث در اجزاء دارند، دو تا بحث که ندارند. **«مَسْئَلَةُ الْأَجْزَاءِ»**. اصلاً مسئله را عنوان کرده‌اند به عنوان مسئله اجزاء. بعد صریحاً گفته‌اند جمیع فقها قائل به اجزاء هستند. بعد خودشان این اجزاء را دلیل آورده‌اند. شما چرا می‌گویید متأخر متأخرین گفته‌اند قائل به اجزاء هستند؟ بلکه قدما گفته‌اند.

عبارت شیخ انصاری این است: **«فَذَهَبَ جَمَاعَةٌ مِنْ مُتَأَخِّرِي الْمُتَأَخِّرِينَ مِمَّنْ عَاصَرُونَاهُمْ أَوْ يُقَارِبُ عَصْرَهُمْ عَصْرُنَا إِلَى الْأَجْزَاءِ وَ عَدَمَ لُزُومِ الْإِعَادَةِ، حَتَّى أَنْ بَعْضَ الْأَفَاضِلِ قَدْ نَسَبَهُ إِلَى ظَاهِرِ الْمَذْهَبِ فِي تَعْلِيلَاتِهِ عَلَى الْمَعَالِمِ»**.

اینکه گفته مذهب این است، چون کلمات قدما را دیده و گفته آن‌ها این را می‌گویند. همه اساطین قوم، هر کسی که در شیعه بوده و صاحب کتاب بوده، از **«عُدَّة»** «شیخ طوسی» گرفته، **«ذریعة»** «سید مرتضی» گرفته، **«معارج»** «محقق» گرفته، **«علامه»** در همین کتابش گرفته، اینها همه قائل به اجزاء شده‌اند.

^۵ مطارح الأنظار، الکلاتری الطهرانی، المیرزا أبو القاسم، ج ۱، ص ۱۲۷.

بعد ایشان می فرماید که: «وَالْحَقُّ الْحَقِيقُ بِالتَّصْدِيقِ هُوَ عَدَمُ الْإِجْزَاءِ، فَلَا بُدَّ مِنَ الْإِعَادَةِ وَ عَدَمُ تَرْتِيبِ الْأَحْكَامِ الْمُتَرْتِبَةِ عَلَى الْأَمَارَةِ السَّابِقَةِ، وَفَاقًا لِلنَّهَائَةِ وَ التَّهْذِيبِ وَ الْمُحْتَصَرِّ وَ شَرْحِهِ، عَلَى مَا حَكَاهُ سَيِّدُ الْمَفَاتِيحِ عَنْهُمْ». تازه خودش هم ندیده، «سید المفاتیح» از اینجا نقل کرده است؛ «سید مجاهد» صاحب «مفاتیح». «بَلْ فِي مَحْكِي النَّهَائَةِ الْإِجْمَاعُ عَلَيْهِ». یعنی از «النهاية» حکایت شده است.

اگر بیش از این افراد داشت، ایشان اسم می آورد؛ چون می دانید که دأب «شیخ انصاری» این است که اقوال فقها و اصولیون را می آورد. اینجا به همین ها اکتفا کرده است، با یک نقل اجماع.

این اجماع از آن اجماعاتی است که همیشه مخالف دارد. به قول «صاحب جواهر» که خودش هم از این اجماع ها زیاد نقل می کند، می گوید از این اجماعاتی است که همیشه مخالفان زیادی دارد.

«نهاية» وقتی کسی در اصول می گوید، مقصودش «نهاية الوصول» «علامه حلی» است. در فقه که بگویند «نهاية»، «نهاية» «شیخ طوسی» است.

البته بعضی ها مثل «علامه» که چند کتاب نوشته اند، بعضی مواقع در هر کتابی یک جور گفته اند. ولی مقصود من این است که «شیخ» هم همین طور است. در «جواهر» پر است از این مطلب: «قَالَ الشَّيْخُ فِي الْمَبْسُوطِ كَذَا»، و همین «شیخ»، «قَالَ فِي التَّهْذِيبِ كَذَا»، یا در کتاب دیگرش کذا. یعنی اختلاف اقوال فقهای ما در کتب مختلفشان فراوان است، در اصول هم همین طور. این منافات ندارد.

مرحوم «شیخ انصاری»، در «مطارح الانظار» - ایشان «فرائد الاصول» را بعد از «مطارح» نوشته است، بعد از اینکه «مطارح» را دیگران تقریر کردند، آن وقت این «فرائد» را «شیخ» درس گفته و خودش هم حاصل درس خودش را نوشته است - مطلقاً قائل به عدم اجزاء است. دلیل «شیخ انصاری» این است: اگر اماره دیگری کشف از خلاف واقع بودن اماره قبلی کرده، چون اماره شأش فقط نشان دادن و کاشف از واقع است؛ و وقتی معلوم شد که این خلاف را نشان داده، باید واقع را تحصیل کرد.

شیخ انصاری در «فرائد الاصول» می فرماید: مصلحت واقع تفویت شد، من «شیخ» قبول دارم. اما این مصلحت فوت شده ی واقعی را شارع با این امر به تعبد به این امر ظاهری یا اضطراری... یا همان تعبد به خود امر اولی دیگر؛ انقیاد کرده، انجام داده، بعد کشف خلاف شده. با نفس تعبد به این امر، چه واقعی، چه ظاهری، چه اضطراری، خود این تعبد یعنی چه؟ یعنی منقاد شدن، یعنی اعضا و جوارح را به همان گونه ای که شارع گفته به کار گرفتن و اتیان مأموّبه «علی وجهه» انجام دادن - مسئله اجزاء این

است دیگر- می گوید این در خودش مصلحت دارد. شارع می خواهد تو را ببیند که مُمَثِّل هستی یا نه. می خواهد ببیند تو اطاعت می کنی یا نه: "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ"^۶.

وقتی که تمام اعضا و جوارح را به کار گرفتیم برای امثال، همین مصلحت است، و این، جای آن مصلحت فوت شده‌ی واقعی می‌نشیند. بعد می گوید به من اشکال نکنید که آقای «شیخ»، شما خودتان گفتید که "تصویب" باطل است و جایز نیست در مذهب مخطئه امامیه. چطور این حرف را می‌زنید؟ اگر این بخواهد جای آن را بگیرد، پس واقعی در کار نیست.

می گوید: "تصویب"، حقیقت و ماهیتش این است که در واقع اصلاً هیچ حکم واقعی وجود ندارد. هرچه واقع است، همان مؤدای اماره است. بنابراین اگر چند اماره هم باشد، یکی قبلاً فتوا داد، بعداً چیز شد، آن هم واقع است، این هم واقع است. اگر چند مجتهد باشند و اختلاف کنند، همه اینها واقع است. واقعی ما در ورای مؤدای اماره وجود ندارد. این، "تصویب" است و این در مذهب مخطئه باطل است.

اما اگر بگوییم نه، مصلحت واقعی یک دانه هم بیشتر نیست و سر جای خودش هم هست؛ همان‌طور که حکم واقعی یکی است، مصلحت مُلَزِمه واقعی هم یکی است. وقتی کشف خلاف شد، معلوم شد آن مصلحت فوت شده. ما قبول داریم فوت شده، اما این عمل به اماره، جای آن می‌نشیند و این مصلحت سلوکی جای آن را می‌گیرد.

آن وقت ایشان در "فرائد" یک تفصیلی داده است بین حکم ظاهری عقلی و بین حکم اضطراری شرعی. چون حکم اضطراری را شرع معین می‌کند، می‌دانید دیگر. "لا حَرَجَ"، "لا ضَرَرَ"، اضطرار، تیمم، اینها همه حکم اضطراری را شرع باید تعیین کند. اما بعضی از احکام ظاهری را عقل حکم به برائت می‌کند، مثل استصحاب و برائت و تخیر.

ایشان می‌گوید آنهایی که عقلی است، واضح است که مُعْجِزی نیست. و آن هم که شرعی است، این هم مُعْجِزی نیست. و آنی که در احکام وضعی است، آن هم مُعْجِزی نیست. آنی که در احکام تکلیفی است، آن هم مُعْجِزی نیست. و آن موقع است که این اماره لاحقی که قائم می‌شود، بر یک امری قائم می‌شود که این مرتبط است به آن سابق، این هم مُعْجِزی نیست. غیر مرتبط هم باشد که واضح است که مُعْجِزی نیست.

تمام اینها را، آنجایی که مُعْجِزی نیست را، فقط یک دلیل می‌آورد، و آن فوت شدن واقع است زیرا اینها فقط طریقت داشت، لذا باید واقع را درک کرد.

^۶ - سوره انفال، آیه ۴۲